

خیلواکی



استقلال

www.esteqaal.net

سه شنبه ۰۷ جولای ۲۰۲۶

ارسالی: فریده نوری

اما تو نیستی

صدایت هنوز در گوشم می پیچد...

اما تو نیستی.

همه جا را عطر پروازت گرفته
و من، در ازدحام خاطرات تو
نفس می کشم...



پرده خلوت این غمکده بالا زد و رفت

خواب خورشید به چشم شب پیدا زد و رفت

آتش شوق در این جان شکیبا زد و رفت

چه دلی داشت خدایا که به دریا زد و رفت

آنکه زنجیر به پای دل شیدا زد و رفت

نازنینی آمد و دستی به دل ما زد و رفت

کنج تنهایی من را به خیالی خوش کرد

درد عشق من دید و دریغش آمد

رفت و از گریه طوفانی من اندیشه نکرد

بود آیا که از "مادر" خود یاد کند



بود که بار دگر بشنوم صدای تو را ؟	ببینم آن رخ زیبای دلگشای تو را ؟
بگیرم آن سر زلف و به روی دیده نهم	ببوسم آن سر و چشمان دلربای تو را
کی ام مجال کنار تو دست خواهد داد	که غرق بوسه کنم باز دست و پای تو را
مباد روزی چشم من ای چراغ امید	که خالی از تو ببینم شبی سرای تو را
دل گرفته من کی چو غنچه باز شود	مگر صبا برساند به من هوای تو را
چنان تو در دل من جا گرفته یی ای جان	که هیچ کس نتواند گرفت جای تو را
ز روی خوب تو برخورده ام، خوشا دل من	که هم عطای تو را دید و هم لقای تو را

اگر این داغ جگر سوز که بر جان من است

بر دل کوه نهم، سنگ به فریاد آید

